

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

در ته جوی پندار کمال، سرگین درد و سرگین ناموس هست ای جوانمرد، اگرچه جوی پندار کمال خودش را به تو صاف نشان می‌دهد! بنابراین قبل از این که دیر بشود تو خودت را از آن بپران. این قدرت و این مسئولیت به تو داده شده است و تو نگو من نمی‌توانم نمی‌شود. من به تو جمله خیرها و راه‌ها را نشان می‌دهم و تو را در آن راه‌ها قرار می‌دهم بی واسطهٔ غیر.

کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطهٔ یاری غیر  
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

آن قدر نگران گرسنگی‌های همانیدگی‌هایت نباش، بی‌نان همانیدگی‌ها سیری می‌دهم تو را، این سیری مرا حس کرده‌ای تا کنون؟ تو می‌ترسی که چگونه بی لشکر به جنگ همانیدگی‌های پندار کمال بروی، من بدون سپاه و لشکر تو را یاری می‌دهم، همچنان که تو را از جمادی به نباتی و به حیوانی آوردم، گوش‌کشان می‌کشانمت.

حالا تو «انصتوا» را گوش کن، در آن تبحر پیدا کن، در آن متبحر شو. «انصتوا را گوش کن». من همه را در خاموشی چراغ همانیدگی‌ها و برداشتن انرژی حضور از درون آن‌ها برایت تامین می‌کنم. پندار کمال تو به دنبال چگونگی انجام این کارها است، اما چگونه می‌تواند سردر بیاورد؟ چگونه انسان توانسته کلی را باز کند یا پشه‌ای را درست کند؟ چگونه همانیدگی‌ها این قدرت و خرد و هدایت و امنیت را دارند که از تبدیل سر در بیاورند؟

تو به زمان و ناظم همانیدگی‌ها پناه می‌بری، در حالی که در بی‌نظمی ظاهری حضور، نظم فضای حضور که هیچ وقت و هیچ کس از آن سر در نخواهد آورد، دارد کار خودش را می‌کند! تو یا عاقل می‌شوی و با این شکوه عظیم همراه می‌شوی یا می‌چروکی و در انقباض دائم همانیدگی چروک می‌خوری و تبدیل به چوب خشک می‌شوی و چوب خشک چاره‌ای جز سوزانده شدن ندارد.

در تگ جو هست سرگین ای فتنی  
گرچه جو صافی نماید مر تو را  
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)  
- فتنی: جوان، جوانمرد

هر چه از وی شاد گردی در جهان  
از فراق او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد  
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه  
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷ تا ۳۶۹۹)

ای چو خربنده حریف کون خر  
بوسه‌گاهی یافتی، ما را ببر  
/ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸)  
- خربنده: خادم الاغ، خرکچی

کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطهٔ یاری غیر

کافیّم بی‌نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم  
/ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷ و ۳۵۱۸)

آمده‌ام که تا به خود گوش‌کشان کشانمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

آنصتوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوش باش  
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

از جمادی مردم و، نامی شدم  
وز نما مردم به حیوان بر زدم

مردم از حیوانی و، آدم شدم  
پس چه ترسم؟ کی زمردن کم شدم؟  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱ و ۳۹۰۲)

گر زانک چوب خشکی جز ز آتشی نخبی  
- (دیوان شمس، مولوی، غزل ۸۵۸)

با سپاس فراوان  
هنگامه از رشت